



سید مجید جوادى
زاویه

می‌گیریم ز خیالی که نمایان نشود
ز آفتابی که به شب ماند و تابان نشود
عشق داغی است که بر خاطر خوبان افتاد
ای بد آن دل که در این واقعه سوزان نشود
درد بر درد فرزاید نفس کهنه ی شب
ترسم از این همه تدبیر که درمان نشود
دل در آیینۀ چه غمناک به شب می‌نالد
لب به خون افتد و قربانی جانان نشود
زخمه‌ها زخم به قانون نوامی‌بندد
ای دریا که نوا دلکش و میزان نشود
طالع تلخ طلب در تعب افتاده کنون
دیدهای کو که از این حادثه حیران نشود
خسته از خواهش سبز نفس صیادم
دل چه ارزد که شکار صف مزگان نشود
هر شب از نفخه ابرار توשל جویم
سبحه و سجده ما طعمه ی شیطان نشود
صحبت سوته‌دلان صاعقه باران است
در عجب باش اگر آینه باران نشود
هر کسی دست به دامن بتی دارد و مست
بی‌خبر از نفس پاک، مسلمان نشود
حرف بیهوده چه ارزد به زبان آرد گل؟
ای خوش آن حرف که بی ارزش و ارزان نشود
آن چنان سوخته بستان فرحناک طرب
بعد از این ساغر و می خرم و خندان نشود
بارالها سببی ساز که این محفل عشق
بر حبیب دل ما گوشه ی زندان نشود



شهر ام میرزایی

ده شه‌ریور است! خوشحالم
ده شه‌ریور است! غمگینم
می‌روم سینما، بدون هدف
وسط گریه قیلم می‌بینم
ده شه‌ریور است، دستت کو
یک را با تو چند تنک کم؟!
مثل قلب به میخ آویزان،
توی دستت یواش چکه کنم
ده شه‌ریور است، شه‌ریور!
اول اسم عاشق من بود
میوه را پوست کندم و گفتم:
«عشق یک جور پوست کندن بود»
دود سیگار بود، تا فهماند
چشم، یک کار دیگرش گریه است
مثل شمعی که از دوسر روشن!
اولش گریه، آخرش گریه است...
توی تاکسی گرفتن دستت!
مثلاً رفتن به دانشگاه!
اول شب قدم زدن با تو
آخر شب قدم زدن با ماه...
شمع‌ها را بچین و روشن کن
آه خود را یواش فوت کنم
بغلم کن، ولی اجازه بده
بعد گریه فقط سکوت کنم
ده شه‌ریور است، چشمم را
به دوتا ابر دور می‌دوزم
مثل کبریت خیس، خاموشم
مثل سیگار نصفه می‌سوزم



افسانه ریسی

وقتی به تو فکر می‌کنم
زنبق‌های زیادی
مقابل چشمانم قد می‌کشند
و دنیا دایره‌ی کوچکی می‌شود
نگاه کن به این سطرها
فاصله‌ی کلمات این شعر
به اندازه‌ی انگشتانم
کوتاه می‌آیند
کوتاه‌تر
و دایره‌ها
فقط عمر درخت‌هوا را نشان می‌دهند
تو اما سرنوشت مرا
به اندازه‌ی رویاهای هندسی است
می‌خواهم
با خودم در این دایره آشتی کنم
عاشقانه‌های ناظم را
با تمام حکمت‌هایش در مغزم بگنجانم
و این بار تو را به خواب‌هایم تعارف کن
و با یکایک درخت‌های عاشق عکس سلفی بگیرم
و هر طور شده از تمام دیوانگان جهان
رومایی‌کنم
و آخرش تو را
به برکت نانی که بوی دستان مادرم را می‌دهد
قسم می‌دهم بگوئی
دوستت دارم
تا این شعر جهانی شود



شیرین خسروی

خونت غلیظ تر از آن بود
که از رگ‌هایت عبور کند
غم چهره‌ات را بنفش کرده بود
در تو چیزی شکست
و کبوترها از تراس پرکشیدند
ترسیده بودم که باد
پنجره را باز کرده باشد
و صدای غمگینم
از خیابان عبور کند
و صدای غمگینم
چون گریه‌ای کور
در خیابان کشته شود
دشمنم شده بود
آیینۀ اتاق
و زیبایی خودش را به پنجره می‌کوبید
در غروبی که قصد کشتن داشت
و تو با خونی غلیظ
به آسنتین عطر می‌زدی



مهدی مرادی

معرفی مجموعه شعر رستاخیز بر میز احمد تمیمی
«رستاخیز بر میز»، نخستین مجموعه شعر احمد تمیمی، دفتری است دربردارنده ۵۵ شعر که به همت نشر خوزان و در شمارگان ۵۰۰ نسخه و بهای ۱۵۰۰۰ تومان منتشر شده است. تمیمی از شاعران خوش آتیه و پیگیر خطه خوزستان است. شاعر در این مجموعه در تکاپوی یافتن زبان و بیان شخصی خویش است و در این مسیر توانسته سطرهای زیبایی نیز بیافریند:
نوازش‌ها را پوست می‌برد
بوسه‌ها را لب‌ها و گونه‌ها
لذت‌ها را روحی که نمی‌دانم کجا مخفی است؟
و آن چه را می‌ستایند چشم است و ابرو
جامعه‌ی طبقاتی کوچکی است
پیکری که با خود حمل می‌کنیم...



بهروز فاطمی

از پشت پنجره
به بچه‌هایی نگاه می‌کنند
که روزی از پشت پنجره
به بچه‌های دیگری نگاه خواهند کرد
من هم به گردی زمین اعتراف کردم
به این که جای دوری نمی‌توانیم برویم
مثلا عمر
که فکر می‌کردیم دراز شود
و کوتاه می‌شد
مثلا جاده‌ها
که فکر می‌کردیم په یک جا می‌روند و
به یک جا می‌رفتند.
ما دائما دور می‌خوریم
این سرگیجه
روزی همه را از مدار زمین
به سیاره‌ای بزرگ‌تر پرت می‌کند
به سیاره‌ای
که هنوز گالیله به گردی آن اعتراف نکرده است

جهان در عقربه‌های چشم تو

چند شعر از محمود نائل



لبریز از تمامی اشارت‌ها
چه دارم
جز جانی تنیده در اندوه
چشمی سپید
بر درگاه
شقیقه‌ها که بلرزند
از آدمی چه می‌ماند
جز نگاهی انباشته
از انقباض مه
که روز کوزه‌ی درسته‌ای‌ست
به سایبان
و شب
شراب مرده‌ای
که به انزوا
نوش می‌شود



با آه شبانه سراغ تو را می‌گیرم
با رمز آخرین ستاره در گلو ی خروس
و هیجان انباشته در غروب شب.



تسلیم کدام طلسمم
برهنه‌ی کدام چشم
با این خراب خاطر و
با این شکیب بی‌دلیل
سرنوشت من آیا
آواز نیم‌بند آن قناری نیست
که راه را گم کرده بود؟
بگذار ببارد برف
و باز هم سیاه شود
من بهار را
به خواب اگر
می‌بینم
آواز کامل آن
قناری را



باز می‌گردم
سمت تو را گم می‌کنم
مه می‌زاید
و تو
تن از پیراهن نارنجی برهنه می‌کنی.
کجایی ای امنیت سلامت
که بلوط طعم چشمان پرندگان خسته را دارد
بادبادک تنها بهانه‌ای است
برای آشتی من و کودکم
و روز، پریشان راه گم کرده‌ای
که بی‌اختیار
به دامن شب می‌افتد.



تسلیم کدام طلسمم
برهنه‌ی کدام چشم
با این خراب خاطر و
با این شکیب بی‌دلیل
سرنوشت من آیا
آواز نیم‌بند آن قناری نیست
که راه را گم کرده بود؟
بگذار ببارد برف
و باز هم سیاه شود
من بهار را
به خواب اگر
می‌بینم
آواز کامل آن
قناری را



میتهم مناجی

اسب به هیأت درد است در استخوان
با ساق‌های بلند در گلو
می‌تواند آخرین گلوله
نجات دوییدن باشد
وقتی که شیبه در پرنگاه بلند می‌شود.
آنجا که خیابان‌ها به سفر رفتند
و گل‌های برهنه از بهار
در ساقه‌هایشان پژمردگی جوانه می‌زد
نام تو مرتبم می‌کرد.
کبریت که همه‌جا را به سرما کشید
در استخوان‌هایم برف بارید
و یال سپید
ماه ناتمام دره‌ها شد.
تو تیر خلاصی
بر شقیقه‌ی اسب افتاده از ارتفاع
ای تجربه‌ی حرارت تیز!
مرگ همیشه از نفرت نیست
باید اندیشه‌کنم در برف
جایی که گلوله آموخت
در گیجگاه از مرگ عبور کند.
به سواری که در برف سرخ
نمی‌خواست ضجه‌های علف
در قامت اسب را ببیند
و داس تفنگ از ساق و ساقه عبور کرد.
چون چیز دیگری برای کشتن نبود!
مزارع به روستا
به انسان
به گرسنگی در رگ‌ها فکر نمی‌کنند
آنان در تاریکی نیز سبزند
همچنان که در شمایل نور.

به لحن و لهجه افغان

لیلا کردیچ

مروزی بر مجموعه شعری از اسماعیل سراب

«دست از تازگی بردار و در جایی که تو را می‌بلعد فرو برو» سروده اسماعیل سراب، مجموعه‌ای است که اخیراً در ۶۴ صفحه توسط انتشارات حکمت کلمه منتشر شده است. این مجموعه را اگر چه می‌توان از زوایای بسیار، بویژه زبان و ویژگی‌های نحوی، لحن و ویژگی‌ها را در درجه دوم و سوم اهمیت قرار می‌دهد. اندیشه عمیق فلسفی که در ظرف حوادث و جریانات سیاسی و اجتماعی، به اشکال گوناگون سیالیت یافته و به‌شکلی ملموس و محسوس به روایت درآمده، مهم‌ترین ویژگی شعرهای این مجموعه است. بسیاری از حوادث اجتماعی، سیاسی و تاریخی، دستمایه سرودن اشعاری از این مجموعه‌اند که شاید با کوچک‌ترین سهل‌انگاری شاعر، ممکن بود به ورطه شعرهایی سطحی بغلتنند، اما در این کتاب، تبدیل به شعر شده‌اند، بی‌آنکه شاعر اصراری به کاربرد عناصر «شعرساز» به آن شکل و شمایل می‌شناسیم. داشته باشد. اسماعیل سراب از شاعران کشور افغانستان است و دقت و تأمل بر زبان شعرهایش، در وهله نخست نوعی تمایز زبانی، و در وهله بعد، هویت دري آن را آشکار می‌کند. با توجه به همین نکته، توجه به هنجارگریزی‌های واژگانی این مجموعه، تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد؛ به این معنی که آن ویژگی‌هایی که برای ما، مخاطبان زبان فارسی در ایران، هنجارگریزی نوشتاری محسوب می‌شود، برای متکلمان به زبان فارسی کشور افغانستان، معمول و متعارف است. نکته بسیار مهمی که در این مجموعه وجود دارد، انکای درک و دریافت صحیح اشعار بر لحن اصلی خوانش شاعر است. این گونه اشعار، یعنی اشعاری که محوریت اندیشگی دارند و نه تصویرری. اغلب ممکن است قربانی بدخوانی و بدفهمی مخاطب شوند، مخصوصاً اگر قرار باشد یکی دواثر از مجموعه مورد خوانش قرار بگیرد. اما پس از خواندن چند شعر و آشنایی مخاطب با سازوکار اندیشگی آن، به‌مرور لحن شاعر به ذهن مخاطب سرایت می‌کند، و آنگاه است که خوانش دوباره و چندباره اثر، سطح زبانی و عمق اندیشگی اشعار را بهتر باز می‌نمایاند.

دارم دنیای او را به شما معرفی می‌کنم

سعید سروش‌راد

مروز مجموعه شعری از علی بزرگی

این همه دلهره از کجا آمده است که یک شاعر بنویسد. «در را می‌زنند می‌ترسم باز کنم خودم باشم/ چرا او سرش را دو دستی تقدیم اره برقی می‌کند؟» این حکایت علی بزرگی است در اولین کتابش به نام «چریکی با یک دست‌خط» می‌گوید یک نفر اسم ما را کویر گذاشته است. می‌گوید قبرها تقویم‌های سنگی هستند. این حرف‌ها برای شما آشنا نیستند؟ بگذارید حرفم را درست‌تر بگویم. این فقط حکایت علی بزرگی نیست. حکایت من و شما و خیلی‌های دیگر در این روزهاست. علی بزرگی فقط دارد آن را برایشان بازگو می‌کند. او هیچ چیز غریبی نمی‌گوید که ندانیم. اما دارد وضعیت ما را جلوی چشممان می‌آورد. به قول بزرگی «شاعران راویان قوم خودشان هستند» و چقدر خوب است که علی بزرگی مثل بعضی شاعران بزرگوار و آوانگارد برای جهانی شدن دست به دامن آشویتس و هولوکاست نشده است. مگر ما خودمان کم مصیبت داریم. بگذارید ما از کوره‌های خودمان بگویم. اشتباه برداشت نکنید. نمی‌گویم بزرگی شاعر بدون ایرادی است. دارم دنیای او را به شما معرفی می‌کنم. می‌گویم بین ما تفاهم هست و بحث فنی و نمره‌ی ادبی کتاب «چریکی با یک دست‌خط» را می‌گذارم سر حوصله و... اما باید بگویم که علی بزرگی این کتاب را به عنوان اولین تجربه‌ی مکتوبش در چهل و چند سالگی با نشر هشت کار کرده است و در این بن بست کج و پیچ گرما و کرونا بیراه نمی‌گوید اگر این گونه بنویسد:

باران نیامده
برف هم دوست ندارد بیاید
برای نگرگ هم پاپوش دوخته‌اند
تو بگو تکلیف این همه قطره چه می‌شود
وقتی زبان زمین دراز شده است
هیچ صدایی سبز نمی‌شود
از موسیقی خون
چکه
چکه
چکه می‌کند
کسی به استقبال دریا برود
کسی کسی کسب‌سسی
روی دیوار سیاه می‌نویسم
آن مرد زیر باران
دروغ گفت.



برهانم از تسلسل اندوه
میارایم به شکوفه‌ی اعتراف
جاری کن
پروانه‌های نگاهت را میان پیرهنم
تا بگذرم
از شکاف این دره‌ی عمیق
در تنگه‌های تنهایی
بگو که مرگ
تنها لبیک فرشته‌ی غمگینی‌ست
به سوسوی چراغی
در تسلیم



جهان نه تویی
نه پیراهنی که بر تن تو رقص می‌شود
اما غفلت من که سر می‌رود
جهان را
در عقربه‌های چشم تو می‌بینم
در منقار پرندۀای
که آب از گلو ی ابر می‌نوشد
در رقص بادبادکی
که آب‌نبات‌های نعنایی دلهره را
بر کف‌های کودک می‌باشد
در گشودن پاکتی تیره
که در رفت و آمد پلک‌هایش
اتاق
طعم ریواس می‌گیرد
جهان اما
تبسم مردی است
که فاصله‌ی خود را
با آب نمی‌داند.

